ضمیر هویداست که عمارت کاینات
منوط و مربوط بستون وجود شهریار
با عدل و داد است و بقای این کاخ
بلندنشان صوری والسته این ذات العماد
چون شادابی بقا بدون بادشاه verdure
حقیقی که ذیل کمالاتش از الوات
تبدیل مبرا و اساس افضالش از تزلزل
زوال مصفاست لذا جمیع مکونات را ایل
شده هر گاه شجره حیات فرمانفرمایی
سرزمینی بصرصر اجل از پا می درآید
درختی دیگر که عالمیان بسایه راحتش ار

تاب آفتاب حوادث در امان باشند
نصب مستقر باشند که در اوایل ایام بهار
که سلطان جاربالش ایام تبازگی بر
تخت مربع حمل جلوس نموده بود به بهار
پیرای گلشن دولت بهادرشاه
خبر آوردند که برگ حیات شاه خلد
آرامگاه از تندباد خزان اجل فرود
آن زیب تخت اورنگ خلافت بر
اورنگ خلد برین زیب و زینت بخشید
شاه دل آگاه اگرچه بمقتضای لشریت
ازین سانحه ناگزیر لغایت مغموم و متألم

گردید لیکن چون مبشران عالم قدس
بگوش الهام نیوش آن صاحب
هوش ندای بشارت در دادند که کار
کاربندان قضا و قدر بار سلطنت بر
دوش اقدس نهاده اند بکمال همت
باید پرداخت و مرآت باطن بغبار غم
مکدر ناساخته نیت بر انتظام امور باید
گماشت باستقامت و عزم درست
معتصم عروه الوثقای فضل فیاض
حقیقی گردیده بعزم تسخیر هندوستان
و سیر الی این بوستان اعلام نصرت

فرجام برافراختند و زبرنشین عقیدت
نشان منعم خان دیوان سرکار والا
که ناظم مهام لاهور بود بر مقدمه وقوف
یافته تهیه اسباب رکاب از توپ و
رهکله و بان و شترنال و دقیقه از دقایق
نامرعی نگذاشته پیش از ورود رایات
عالیات همه را بسرانجام داده بحسن
تدبیر قلعه را بتصرف در آورده خزانه
عامره بسپاه بتنخواه نموده بعد از آنکه
دارالسلطنت لاهور بفر قدوم اقدس
غیرت فردوس برین گردید با سایر

بندگان بملازمت مشرف شده
آثار عقیدت بظهور رسانید پادشاه
گیتی پناه زیاده از دو سه روز در انجا
متوقف نشده بسمت مستقر الخلافت
متوجه شدند از انجا که منشی قدرت
منشور قوت و والا منشی بنام نامی
آن پادشاه محسن الزمان نوشته و
خلاق ذو الفضل وجود سرا امیر الحضرت
بآیب وکل جوانمردی سرشته نظر
بر قمع فساد و قلع عناد مجدد آعظم کرده
شعام فرستادند که ای توکل تاج سلطنت

great
Creator

ex torp

جهاندار



۱۲۵

جهانداری واهی خجسته گوهر بحر خلافت
و شهریاری گوهر وجود ما و شما
از یک بحر سر بر آورده و تازه گل
خلقت طرفین از یک شاخ نشو و نما
گرفته اگرچه برادری لیکن بهتر از فرزند ابوت
می شمارم و اگرچه همسری اما بوکاله
حکمیت می پندارم ستوده آیین خردمندی
آنست که بقسمت پدر بزرگوار راضی
بوده انتظام مهام دکهن که ملک وسیع
و چندین پادشاهان نامدار در الحاق خلافت
نموده اند بپردازند و تحریک ارباب

غرض بیش ازین سرچشمهٔ یکانکی بخاک
و خاشاک بیکانکی مکدر لب زند اکر هوای
ملک دکهن دو سه صوبه دیکر مثل کجرات
و اجمیر مطلوب باشد مضایقه نیست و
الا در صورت کشتاکشی فایده مرتب
نمیشود رحمی بر احوال عالمیان باید نمود
کویند که چون مضمون این پیام
بکوش عالیجاه رسید از تاب خیرکی
سلطانی چهره برافروخت و مو بر اندام
راست شد چون تب زدکان
لرزه بر بدن محسوس کشت نفسی و

intense cold

heat

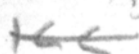
که اگر بر کوزه آتش رسیدی چون زمهریر
سرد گردیدی از دل بر آوردی آهی
گرم که از حرارت آن بره فلک کباب
گردیدی از جگر بر کشید و پاسخ گذاشت
که ای دانای مراتب روزگار چه مصلحت
بخاطر راه داده و این چه قسمت است
که بقلم انصاف گذارش نموده
سلطنت را که پرتوی است از ظلال
افضال ربانی بوزنه چه نسبت و خلافت
را که نمایی است از حساب عزلت با
شتر گربه چه مناسبت این نور فیض

مطلق است بر فرق هر کسی که مشیت او
می تابد و این دولت والسته بحکم اوست
هر کرا در عالم تقدم نوشته میاید اگر تقدیر
سر رشته این امر خطیر بقسمت بارتی
هیچ پسر بحضور پدر بر تخت نه نشستی کلید
این در دولت بدست پادشاهی
است که شهریاران قدیم را مطیع او با
محبوس نمیسازد و گدای کوچه گرد بهیچ
نوبت شاهی می نوازد چنانچه حرص
بدولتیان مذموم است پادشاه
قانع هم مطعون و ملوم باوجود این اگر

چون



طریق سوبت مسلوک می بود مضایقه
نداشت چهارده صوبه خود کرفتن و چهار



دکهن بمن سپردن بمیزان انصاف
درنمی آید و این عقده مالاینحل جز بناخن
ناچخ جگر دوز بر نمی گشاید عروس
ملک در کنار کیرد تنگ که بوسه



بر لب شمشیر آبدار زند به بینم که بعد
وقوع جنگ کرا نصرت و کرا شکست
و بعد جنگ و جدال این دولت بکدام
کس روزیست بهادر شاه
با استماع پیام مخالفت انجام بخاطر

مبارک آورد ند که قضا را درین پرده
کارها ست و قدر را درین منازعت
اسرارها لباس آن بخاک و خون
آمیختی است و لباس خونها در عرصه
غبار ریختی لباس رشته حیات
بنی نوع از هم گسیختی و لباس قبه و فا
درین زمین برانگیختی هر سیلی مواقفیت
تدبیر سودی ندارد چون اصول مخالفت
در زمین بواطن طرفین استحکام یافت
بترتیب فروع اسباب آن بهمت
عالی مصروف فرموده بگران بهمت

در

در عرصهٔ ملک گیری کرم عنان ساخته
باندک فرصتی دار الخلافه بعز نزول
اجلال مهبط انوار فیض گردید محمد یار خان
حارس قلعه کلید عزت و سعادت
بدست آورده احراز ملازمت نموده
مکالید قلعه بنظر اقدس گذرانید و
بعد ورود والوی عالیه بمستقر الخلافت
باقی خان نیز طریق اطاعت پیش گرفته
کنوز قلعه بنظر اقدس در آورده و
برخی خزانه از قلعه گرفته بطلب سپاه
داده هر یکی را استمالت فرموده چون امن
ب

جاٹ و گوپال سنگه بهدوریه و دیگر
زمینداران اطراف برخی بقصد جانفشانی
و بعضی باراده فاسد غارتگری آمده
ادراک ملازمت نمودند

ای تماشاییان
هنگامه روزگار و ای نظارگیان کارنامه
سپهر دوار لختی دیده بصیرت بگشایید
و نظاره نیرنگی این گردون دون نمایید
که هر لحظه چه بازیهای گوناگون بر روی
کار می آرد و در هر آنی چه ارمغان بوقلمون
میگذارد هرکه نرد محبت باخت عاقبتش

ورشته در محبت انداخت و هر کرا نوشی
داد نیشی بر دلش نهاد و این سپهر
بمهر خرابیکه برادر را با برادر در آویزد
کاری ندارد و این فلک از و نا پیکر
عنبر ازانکه از گرده گردنان طعمه سازد
بازی دیگر بر روی کار نمی آرد و این
تنگ سپهر اگر نه بر جدال و قتال کمر
بسته چرا از شیر خنجر مهر بدست گرفته
دلشکافی مه ضبان میکند و این سندی
فلک اگر نه بقصد پیکار بر توسن کبود
نشسته از چه رو برمح شهاب جگر دوزی

مه طلعتان می نماید از طاق کیهانی بدبخت
ازان گرفته تا به تیر ستم دلها
بدوزد و از برق آتشی ازان برافروخته
تا خرمن هستی پاک بسوزد و کارش
خونریزی دوام است شفق رنگ حال
گواه شغلش همه فکر کذب است
صبح صادق برین آگاه چون نشسته
ساعت سراسر غبار است و چون
درخت سراپا خار است شهر آب
بقهرستش از ستم جفا دیده و تا جبل
نگابسته نگرش از دست برآورده است

هلاک خسته با آنکه از دود جگر سوختگان
رنگش سکی گشته طرز جفا نمی گذارد
و با وجودیکه از آه دلخستگان همه تن
داغ شده راه وفا بجنش نمی آرد
هرکه درین چمن بر خار دمی نشکفت
لب آن گل نخایش بسیرد و بوکه نشان
سرو سهی بالا کرد شد باد قهرش
بر زمین آورد و دلاشکن این یاوه گوئی
تا چند که داند که این دخمه وام دود
وه چه یار بجا دارد از سنگ و بد چه سر
با بجر دوان ساخته چه کردن کشان را

tomb

سر انداخته مدعای که مطلبی بحر آن
پرواز دسمند بیان را در عرصه مطلب
لابد بتاز که چون خبر ورود والویه
عالیه بها در شاه بمستقر الخلافه بسمع
عالیجاه رسید عنان عزیمت گرم خیز
ساخته بعد لشکر لف آوردن کوالیار
و دیدن شاهزاده رسید از بخت واعی
آن نمود که بدستور حضرت خلد مکان
در سواد سمو گر طرح محاربه اتفاق افتد
بدین عزیمت اسد خان را با جمع بهیر و
بنگاه با چندین از خوانین دیگر در گوالیار

کذارند

گذاشتن توپهای کلان اصلا برنداشته
جریده طور از دریای خمل گذشته
در هولپور نزول اجلال فرمودند و بعزم
آنکه در زد هولپور هنگامه برخاستن و لق
کیر و تاریخ هفدهم شهر حال بفاصله
چهار کروه از جاجو چنابم فرذهی مرجام
نزول اجلال فرموده بود که وقت شب
از السنه جواسیس عزیمت عالیجاه
بسمت سموگر معروض اقدس گردید
حضرت بهادرشاه نیز عنان عزیمت
انور قین بیتش منعطف فرموده دائره‌گاه

متصل جا جو مقرر نمود و بسبب عدم
تشخیص وضع محاربه و تعرس ساعت
مقابله بتاریخ بستم شهر صفر که مختار
ارباب تنجیم بود بدولت و مبارکی
بتاریخ نوزدهم متوجه شکارگاه
شدند از انجا که لطارگی اقبال عدو مال
بهادر شاه بمقتضای کمال شوق
مشاهده جمال عروس فتح طالبان
بود که پیش از ساعت معهود
شاهد نصرت و فیروزی از تتق احتجاب
بر آمده بر منصه شهود جلوه گری نماید

شاه

prognostic

Seclusion

مشاطهٔ تقدیر چهره آرای شاهد آمال
خدیو کیهان گردیده ارباب مخالفت
را پیش از زمان معهود سرگرم
عرصه ستیز خانشان گردانید ولی آنکه تقاعدن
پادشاهی تسویه صفوف از نظر فیض نظام
گذرد و تزک افواج از جرنغار و برنغار
و قول و التمش انجام یابد پادشاهزاده
بیدار بخت با امرای نامدار مثل ذوالفقار خان
بهادر و تربیت خان و راو دلپت
و خانعالم و منور خان وغیره سطرزاول
دکهن ناگهان بر دایره گاه بهادر شاه

که هنوز متصل جا جوا ایستاده نشده بود
و مردم در فکر دایره گاه بودند شان
شعله تیز تر رسیده بخیام اقدس آتش
دادند و جمعی که همراه دایره بودند نظر
بر کثرت فوج اعدا نموده لبابه حمایت
پادشاهزاده عظیم الشان مستظهر
گردیده و جاتان شقاوت نشان
که در رکاب بودند و مردم سپاه
طرفین دست بتاراج امتعه دراز
نمودند بادشاهزاده عظیم الشان
بهمان فوج ظفر موج که در رکاب عالی

بود

بود آنکه به معاونت ربانی نموده آماده
رزم شد از طرفین زد و خورد نمایان
بوقوع آمده و چپقلشهای دست بسته
از هر دو طرف بظهور رسید از آتش‌انداز
بانهای آتش بار و کمین و تیرکنار مردان
شیرافکن و دستبرد جوانان
شمشیر زن عرصه ستیز صحرای رستخیز
گردید و از غلبه مخالفان نزدیک رسید
که بازی برهم خورد و از شدت سیل تسلط
اعدا پای سپاه از جا جنبید تبهاز
مردی و مردانگی بازخان با برادران

جانفشان سمند همت کمینکاهی ناحیه بازی
از دست رفته قایم ساخت و بسیاری
از اعدا را بخاک و خون انداخت از انجا
که پیمانه عمرش لبریز شده بود بعد از زد و
بسیار که ارقام آن تا قیامت یادگار
خواهد بود نقد جان در راه قبله حقیقی نثار
نمود و شاهباز روح آن اوج خرام
سعادت و اکثری شرف اندوز
شهادت گشتند پادشاه زاده
عظیم الشان بهادر با وجود بکار آمدن
دلیران کار و مجروح شدن مردم بیشمار در

بیلی

مسرات بر شرفه عملین برو ارکرد و بسیاری
در عرصه نبردگاه چهره لاله سعادت و اکثری
شرف اندوز

بیدلی جمع که از اشتداد بارش باران
تیر و بان و تیر کتاز و کمان خانقتان
کار جان شان رسیده بود و چون قطب
پای ثبات محکم افشرده تا سواری
بدرگاه بهادر شاه فرستاد که فوج
اعظم شاه رخ بر بساط نبرد آورده
و بسیاری از اسپ و فیل
و پیاده و سوار بکار آمده بهزاران
تردد تا حال بازی قایم داشته منصوبه
بهتر ازین نیست که حضرت شاه
زود تشریف آرند و فوج عالیجاه

بسبب تحریک خیام و غلبهٔ دلیران چون
آتشام فتح خود مصمم نموده کوس فیروزی
می‌نواختند و یکبار آنکه هرگاه این قسم
فوج عظیم دست نیافت از دیگران
چه خواهد گشت و زبان به تهنیت رطب اللسان
می‌ساختند و غافل از آنکه تقدیر هر لحظه
رنگی تازه بر روی کار می‌آرد و منشی
قضا رخش منشور دیگر می‌نگارد
و آنانکه از عجوبگی تقدیر آگاهی دارند
بر سیوالی چمن آمال هرگز نخسند که یکی
سموم غضبش افسردگی میکرد و از بزرده

ازو

~~۱۸۵~~

مزرعهٔ مقصود مایوس نباشد که بیک
سحاب لطفش طراوت می پذیرد
و از شعشعهٔ مهرش شب تاریک یاس
مطلع نیر عالم افروز است و از گرد باد
قهرش روز روشن طرب ظلمت
دیجور غم اند و ز اشعاعش خاطر بدون
منشا بن انجام کار چون خندهٔ صبح کاذب
فروغی از صدق ندارد بوالعجب با دانی
که خود را بآن خورسند سازد و نشاط
باطن تعبر از معاینهٔ انتهای امر چون استسلام
شام تفنی از نقاب برنمی آرد طرفه از

خرد بیگانه که لعبتش آن بود از حرکت
ند بوجی و رنجش زنده دلان قابل اعتبار
نیست در روشنی چراغ دم والپسین
در نظر روشن ضمیران لایق اعتماد نه
ب اوقات ساقی فلک بدور او لبن
ساغر طرب داده که انجام آن درد
حزن و ملال است و اگر اثاث لعبت باز
سپهر مشعبد طلعتهای رنگین بر روی
کار آورده که آخر آن پیکر رنج و ملال
بیت • این باده که روزگار دارد
یک مستی و صد خمار دارد کویند که

چون

همچون در حین شکار ناقه سوار گرم رفتار
عدو شکار رسید و کاری معسکر اقبال و
پشت گرمی تائید فتاح لایزال با جنود
ملائک و خود بسرعت و استعجال
متوجه عرصه رزمگاه گردید از طرفی منعم خان
با فوج سنگین در خدمت شاهزاده
عظیم الشان بهادر رسیده آبی بر نایره
فتنه و فساد ریخت معز الدین بهادر
شاه با افواج نصرت امواج از جانبی
برق آسا سبقت نموده آتش زن
خرمن شورش مخالفان گشت در عین

تموز هوا بصورت برسات نمودار و
محسوس گردیده اقبال کوه تمثال چون
ابر سیاه سر بفلک کشیده و تیر خدنگ
بسان باران بکمال کثرت در بارندگی
و توپ در هنگامه مانند رعد در نهایت
غرندگی مسموع آید لهذا باواز برق
درخشان داده گوله توپ صاعقه کردار
بر کنگره حیات ایشان افتاده کمانها
بشکل قوس قزح در دست دلاوران
نمودار و سیل خون از هر دو سو در آن
عرصهٔ پر آشوب پدیدار لیکن میدان

ازم

~~١٨٤~~

بزم در نظر نظارگیان خوشتر از گلزار
بود و فضای معرکه بدیده تماشائیان
بهتر از گلشن بهار می نمود صحن حربگاه
از خون کشتگان رشک ارغوان زار
و نیزه ها بدست جوانان چون سرو
وشمشاد نمود ار هزاره فوارهٔ خونین از
بدن مبارزان در جوش و جا بجا دستان
لبان عندلیبان هزار زبان در خروش
جوی های خونین از هر طرف مانند انهار
در جریان و مرغان خدنگ در عرصه
هوا از هر سو در طیران عرق بر روی

ارباب تردد و قطره چون قطره شبنم
بر عارض گل ریخته و صدای چقاچاق تیر
در میدان لحن چکاوک برانگیخته فوج
راجپوت مزعفر پوش چون قطعه
صدبرگ در نهایت زیبایی جوانان
چیره سرخ بر سر بسته گل خورشید
در غایت رعنایی از بیرق سفید
عرصهٔ زمین رشک نسترن زار
و اعلام سرخ و سبز غبرا غیرت جوش
بهار در این هنگامه جدال و قتال گاه
پادشاهزاده معزالدین و عظیم الدین

بجای

~~٨٨~~

بحمله های دلیرانه صولت می نمود وگاه
بیدار بخت بزور بازوی سخت در عرصه
نبرد زنگ از دلها می زدود و ازانجا
که کوکب طالع بهادرشاه بر اوج
رفعت و اعتلا و نیر طالع عالیجاه
sling – در حضیض نکبت و ابتلا بود از منجنیق فلک
سنگ حادثه بر آبگینه احوال بیدار بخت
رسیده دیده حیات آن قرة العین
سلطنت بغبار مصیبت رنگین گردید
یعنی ناگاه بدن مبارک که از نزاکت
تاب گل نداشت بضرب گوله توپ

چون گل بر زمین افتاد و مقارن این
حال شاه زاده والاجاه نیز با برادر زاده
عالم باقی اختیار کرد و نوای واویلا
از سینش جهت برخاست و ناله
واحسرتا از قدسیان سپهر بلند Sorrow
شد چون خبر این واقعه جانگاه به
عالیجاه رسید که هر دو شاهزاده
نامدار از جان صرفه نکرده بقعر دریای depth
نبردگاه غواصی نموده گوهر فیروزمندی
بدست آورده بودند که ناگاه نهنگ
اجل در رسیده هر دو را فرو برد

دلی

بحیله سازی دیو سپهر نردوان
دو سلیمان ملک رفعت همه برباد
رفت عالیجاه با دلی از درد لبریز
صد چاک و دیده از هجران نور دیده ها
بهزاران اشک نمناک کرم و گریان
بعرصه نبردگاه رسیده ورو بمیدان
با میران عظام آورده فرمودند که الحال
میوه حیات از مره رفت و لوحی
جمعیت از کل دولت زایل شد
حلاوت زندگی منغص گشت و بنای
امل بسیلاب فنا رفت هنگامه

امید برهم خورد واین همه کوششی
وکششش برای آن نوجوانان بود و
چندین چمن آرای تر و محض بشابر
آن سروهای روان اکنون روز
روشن بجانش در دیده من شب تار
است وگل سرخ در بیش نظرم
بی آن نوگل بوستان نسان بستر
خار عزم مصمم بر آن دارم که خود را
در میدان در اندازم و صحن زمین بخون ان
خون بجوشش آمدگان رنگین سازم
امرای نامدار مثل خان العالم عقیدت
شعار

شعار و منور خان و تربیت خان را و دو
ورام سنگه و دیگر فدویان که بر بساط
شبرد ثابت قدم بودند و نه مانند بعضی
گمراهان منافق که فرزین کردار کجروی
می نمودند بعرض رسانیدند که ای
شمع جمع خلافت اولا درین
بزم رزم تماشای نبرد ما مشتی
ضعیف باید نمود که چه سان پروانه وار
خود را در آتش در اندازیم بعد از ان
هرچه بخاطر مبارک بگذرد اختیار است
این بگفتند و زمین نیاز بجاروب

فرگان اعتقاد رفته بهزاران همت
دلاوری سرگرم ستیز دگردیدند از آنجا
که خان عالم وغیره دگرخانان تهامت
نشان از ابتدای متوجه شدن
عالیجاه از او چنین خبرهای سرشرح
وجنبه های کمخواب به نابیان خود ها
داده سرخروئی دارین ساخته
در خیل سپاه بجانفشانی ممتاز نموده
بودند وآن فریق هنگامه رزم را جشن
از بزم دانسته استظار این روز سعادت
اندوز داشتند از غلبه این فریق که

199

~~١٠١~~

سبان بحر مواج متلاطم گود سفینه جمعیت
اعدا بلرزه در آمد و کار بجایی رسید
که منور خان متصل فیل سواری شاهزاده
عظیم الشان بهادر رسیده نیزه بر
عماری زد لصیانت سپر حفظ حافظ
حقیقی اثر نکرد و بار دیگر بصدمه هرچه
تمامتر از سپر و نیزه سپر خود را به
شاهزاده رسانید شاه تهمتن
بنیروی بازوی همت نیزه بدست
مبارک گرفته بزخم ییلک آن غدار
کارش تمام نمود چون تسلط سپاه

از حد گذشت حسین علیخان و دیگر سادات
بارهه از مشاهده چیره دستی اعدا با
خود گفتند که ای مردان کار و ای
دلاوران کارگذار فرقهٔ جهال با وجود
تسویهٔ خلقت بوسیلهٔ شجاعت بر نسوان
امتیاز داشته دارند و گروه سادات
بارهه بسبب آنکه بارها در میدان نبرد
کارها کرده اند بر سایر هند شرف
اختصاص یافته و امروز کار با دلیران
خونخوار افتاده اگر نظر خورد دلان
نخال فاسد حباب خندرو زه

women

در میدان کارزار پهلو تهی میکنیم اعدا
بر نشیت ما تاختند و بار از روزگار
منهزمان خواهند بر آورد و درین صورت
هم داغ خذلان تا قیامت بر ناصیه
حال یادگار خواهد ماند و هم در حالت
گریز کلک قضا خط اجل بر صفحه حیات
خواهد راند هیچ تدبیری بهتر ازین نیست
که دلیرانه خود را درین دریای تهلکه
جوشش در اندازیم و جان را در راه
مردمی مردانه در بازیم بیت یا با
مراد بر سر گردون نهیم پای نا

یا مردوار دست همت کنیم سر
بدین صلاح متفق شده دست همت
نقابحه خیر آورده تکاور با دپارا
بمیدان انداختند و بعضی از ارباب
همت خود را پیاده ساختند صورت
آویزش بهم دست داد و عربده
سخت بمیان آمد دلاوران طرفین
در زور آزمائی از یکدیگر سبقت
می ربودند و مردم لشکر از هر دو
سو حیقلتشهای رستمانه نمودند با بهای
آتشین از بدن فیلان کوه تن لبان



انی.

برقی که برابر سیاه در آید درگذشته
وجوانان از تاب آب تیغ پهلو شکاف
غرق سیل خون گشته مبارزان
زره پوش در بحر خون مانند نهنگان
بدام اجل گرفتار و سر بر دوش
افتادگان معرکه مصاف مانند پشت
کشف نمودار تخته جوشن آهنین
بصفای تیر شصت اندازان چون
غربال همه تن سوراخ گشته و ناوک
جگردوز با دو سه پر از سر گرگدن
گذشته عقاب تیز از آشیانه ترکش.

بجهت طعمه کرده کردهان به پرواز
واژدرهای شمشیر از غار نیام بقصد
هلاک وجانگزای مخالفان دهن باز
کاسه سر دلیران ملکدکوب سم
سمندان مبارزان بسان گوی
که بخم چوگان دمی آید از جایی بجایی در
غلطیدن وکشتگان معرکه حرب
چون مرغ نیم بسمل بر روی خاک
در طپیدن وران بحر آتشین جوشش
که از کثرت توپ وتفنگ سطح زمین
حکم کره اسیر داشت بهادران

سمند همت را سمندرانه‌ی انداختند.
و دران دریای پرآشوب که موج خیز
فتنه بود و پای ثبات از جای ربود
سیاحان بحر وغا نهنگ آسا
می تاختند خزانه بند و ق لعد جان
گزای در کف مهیا ساخته و آب
شمشیر آتش فعا در خرمن هستی اعدا انداخته
قراب ابادی ارباب شمشیر متعطشان
عرصهٔ قطره و تیر دورا قطره آلی از جان
سیر کردانیده و تشنگان معرکه
نبرد را با انکه آب تیغ از سر گذشته.

دم آبی بکام تشنگان نرسیده سینه گرم جوشان
رزم از کثرت بی آبی و حرارت لبهای ظ
کانون ور التهاب و مبارزان تبار
تنور جوشش همدمی مهر نصف النهار
چون ماهی برشته جگر کباب لشکر
سپهبد مست سپهر منشای بدن دلاوران
بسنگ جفا شکسته عرصه زمین
بصبهای خون ارغوانی گشته لشکر
فلک کور چشم عبهر چشمان را انجم گ
انداخته از فضای غبرا هزاران
نرگس بر دمیده مردان دلاور

burning

در مصاف داد مردانگی داده صدای
زه از گوشه زبان تحسین کمانداران
بی خطا انداز گشاده فدویان جان نثار
نقد جان برکف دست از برای نثار
قبله مجازی و بندهای وفادار در
ترکتاز مستعد جانبازی وفاپیشگان
مترصد براینکه اگر هزار جان داشته
باشند فدای راه اخلاص نمایند
و جانبازان بصد جگر سرگرم براینکه
پای سر طریق جانفشانی نمایند
صدای کوس شغر ساکنان ملا اعلی

پرداخته و آواز کرباکوش افلاکیان
اصم ساخته جمال جوانان در حلقه
کمان چون قمر بهاله نمودار و چهره
سرخ گرم خوبان کارزار در
شکفتگی رشک لاله زار فیلان
تناور بضرب تیغ بران مانند
کوهی که از صاعقه فروریزد سر
بر زمین فرموده و صولجان خرطوم
افیال جوانان را با ان گوی در
ربوده رنگین سنو فار تیر در خط سبز
نوخطان گوی مرغیست آتشین پر

ش

شاخ سنبل در خم سنبان برعارض
سیمین تنان همانا ورق گلی است
مجروح بنوک نیش فلک در سوقیت
رزم را بزم ترتیب داده و از کشتگان زمین
هفت خوان کینش دد و دام انعام داده
و جام مشربش نیم کاسه سر دلیران
و باده ارغوانیش خون دل شیران
کبابش لخت جگر نرزران که سیخ
آتشین نیزه بر سر کرده و نغمه ارغنش
آه زیر و بم دردمندان که بضرب
سنان بر آورده اصولش شور و نی

سنان جانگداز زورآوران منصرب
تیغش زخمه زن زخم بر تار رگ
جان ولاوران جوانان دکهن در
نه سازی لبان رقاصان هند
معلق باز و اسپان پری پیکر خلاخل
زرین در جلوه ناز از دایره سپهر
صدای زنگار رنگ بگوشش رسیده
و مبارزان هند مانند سبه مستان
بخاک و خون غلطیده مضطربان شد
بدلهای دلبران گرم جوش و روسها
بادو تاره هوای لشنو در خروش

۱

از کثرت گرد و باد لشکر عالم تیره و تار
گردید بان آتش بار لبان ن
شهاب در هوا میدرخشند عماری
زرنگار بر پشت اقبال چون لمعه
نور بر فلک ظهور گردی که از سطح زمین
با وج سما سر برافراخته رومی
فلک چون فرش زمین اغبر
ساخته دلاوران رزم یکی بر دیگری
لعوق حود بهسان درینجا یکی به از
دیگری سرگرم لگابو تکین را دست
چپ از صدمه بان بریده و برابست

کیشی کمان بدست راست و تیر بر بان
کشیده یکی را سر از تن بضرب
تیغ بر زمین افتاده و تن بی سر دست
به تیغ زنی کشته و یکی بزخم تیر سر حرو
جاوید انداخته یکی ناوک جگر دوز
بر کاره جگر دوخته یکی نوک نیزه
بر جگر رسیده و تمامی نیزه از پشت
گذرانیده سر بدخواه بریده یکی
شمشیر بکف با مخالف در ستیز
یکی دست بگریبان که اینک خنجر تیز
یکی از شکستن اسلحه مستعد جنگ

بی

٦

یکی را کمان در قبضه و تیر در انگشت
مهیای آهنگ یکی بصدمهٔ سنانی
بسان قچقار جنگی مغز دشمن شکافته
یکی بقوت دست پنجهٔ عدو برتافته
یکی نعره زنان که اینک رسیدم
خبردار شو یکی فریاد کنان که وقت
شترم است از پیش ابر و یکی
از تاب آفتاب جوشن و زره
از غم رخته یکی با جامهٔ حریر با عدو
در آمیخته یکی بهمت درست اسپ
بر فیل انداخته یکی بعزم دست برد

خود را پیاده ساخته یکی چشم از گرد
غبار فرو بسته یکی را از لبس گرد
نفس در گلو شکسته یکی را از زخم
شمشیر حایل گشته یکی را الضرب گرز
فرق و ولحت گردیده یکی را از صدمه
اعضا چون پنبه حلاج بهوا پریده یکی را
نوک خنجر سینه جگر دریده یکی بصدای
چادشتان منت تحکف یکی سرگرم
برخاستن بهر نام و ننگ و یکی رحل
پاس ننگ دامنگیر یکی در بند وفای
عهد استیز یکی را نظر برانکه در میدان

مردان مردانه باید مرد یکی منظور اینکه
جان نثار موعس باید سپرد یکی بامید
ترقی دولت وجاه راه جانبازی
پیش گرفته یکی از بهر درستی عهد
طرز جانفشانی بدر رفته یکی را از غیرت
مو بر تن خاسته یکی را بهر حفظ شرم
رنگ بر رو کاسته یکی بزور
بازوی خود نازنده یکی دست نیاز
بسوی فلک بالنده یکی را دعای
نصر من الله ورد جان یکی را دست
بسوی آسمان یکی نیاه به پیران

طلعت برده یکی خود را بفضل حق
سپرده یکی را دعای مستغنی بر زبان
یکی را تعویذ الامان حرز جان یکی
با فسون و دمدمه گرم جوشش یکی
بسحر و جادو سخت کوشش یکی را جگر
بزخم رمح مصقول خسته یکی را بضرب
گرز مغفر شکسته بالجمله هر یکی بقدر امکان
سرگرم جانفشانی بود چون فرّ ان
روز رند و خورد و حسن علیخان آن و
حسین علیخان بزخم متعدد چهره نگار
سعادت گردیدند و سید نور الله بیجان

ورنبرد وات نمایان پدید چه شهادت
رسید اعدا دلیرانه قصد بر آن آوردند
که بشمشیر آبدار سران سروران
از تن بر دارند عنایت خان پسر
لطف الله خان را که با جوانان جرار
سر گرم کارزار بود رگ حمیت
بجوش آمده و عرق سپاهگری حرکت
نمود با وجود غلبه اعدا بی محابا اسب
همت گرم خیز ساخته بجنگ پیوست
مخالفان دست از پا دا نشته
باز داشته بر و صولت آوردند

آن شیر معرکه مصاف نا دیری
دست برده نمایان بکار برده بار قفای
خود از کلش جلاوت وشهامت
کلها چیده زیب دستار سعادت
ساخت

بلا ای هوشمندان خبیر وخردمندان
بصیر نیک دریابند که مخلوق چون
لعبتی است بدست لعبت باز ومصنوع
مانند پرده الیست در حکم صانع
صاحب ساز نهایت تکاپوی انسان
بقدر طاقت بشری بقدم سعی وپوییدنست

ن

نه متکفل بسر منزل مقصود رسیدن
و غایت تردد کشت‌ورز مزرعه
کاشتن و سرسبز داشتن نه ضامن
دانه مراد چیدن بسا روشن‌دلان
بروغن حسن تدبیر سراج منیر دعا
افروخته که نسیم حوادث فلکی بیک
لمحه خاموشش ساخت و بسا نخل‌بندان
خرد بر در نهال مقصود در سرزمین
ظهور نشاندند که عواصف جباری
بیک دفعه از پا درانداخت خیمه دعا
را که بی‌ستون عمل طناب و اوتاد

اسباب بر افرازد اگر شد باد حکم
ایزدی از جا در آرد چه تدبیر و شاهد
مطلبی را که ماشطه نرد و هر نفث کرده
بجلوه در آرد اگر حجابی از غیب حایل شود
ناظر را چه [illegible] تقصیر سیهان مضمار
والتش مقرر نموده اند که هیچ سپری
مانع تیر حوادث سماوی نمیتواند شد
و هیچ تدبیری دافع بلیات آسمانی
نمیتواند گردید آن را که جمیله آمالش
از حلیه اقبال عاری است و دیده امیدش
بکدر غبار حوادث عیبی است و آین ر

که ناصیه طالعش ببارقه سعادت روشن
مقدمه الجیش عساکر اجلالش امداد
لاریبی خبایجه منخسف گشتن بدر اقبال
عالیجاه بعقده ذنب بلای ناگهانی
دلیلی است روشن با وجود رسیدن
بساحل مقصود و بگرداب فنا فهمیدن
سفینه حیات آن دریا دل برهانیست
مبرهن تفصیلش اینکه چون بکوشش
فدویان جان نثار عالیجاه با وجود
شهادت شاهزاده بر اعدا
چیره دستی یافت و نزدیک رسید

که صورت مطلوب در آینهٔ امید جلوه
نمائیش گیرد و فلک حسد پیشه که بالوان نیرنجی
کار اوست و تنگ ظرفی رونق بازار
او غدائیش خون دلیرانست و و
طعمه اش کرده شیران بازی دیگر
برانگیخته کرده و ناکرده برابر ساخت
یعنی در عین هنگامه نبرد بادی تند
از جانب جنوب که مقابل فوج عالی
بود برخاست بصدمتی که اگر کوه بود
از جا بر کندی و غبار سیاه آنچنان
عرصه هوا را فرو گرفت که عالم در چشم

جهان

جهان بین تیره و تاریک ساخت
تیرهای که مردم عالیجاه بر اعدا انداختی
هم بانها میرسید و بانهای آتشین
که بطرف معاندان سر میدادند
سبب هلاکت مردم انطرف
میگردید و سپاه بهادر شاه نظر بر
این لطیفهٔ غیبی از امداد آسمانی
دانسته مخالفان را به تیر و تفنگ و
بان درگرفتند و در آن عرصه
رستنجر راو دلیپ و منور خان
و خانعالم و تربیت خان و مطلب خان

ورام سنگه ناڈه و دیگر بندهای جانفشان
دران آشوبگاه بکار آمدند و رفقای
آنها سران خود را کشته یافته دست
از جنگ باز داشته با لاشهای
آنها از معرکه پهلوتهی ساختند و بعضی
نمکحرامان که از راه خدعه و تدویر خود
را بصورت مخلصان وانموده بودند
نرد دغا باخته پای از عرصه ناموس
بیرون کشیدند و در رکاب عالیجاه
غیر از بندهای جان نثار موس ده
و اکثری از جلو پادشاهی هیچ یکی نمانده

فوج

وفوج بهادرشاه چون دایره که بر مرکز
محیط شود از چهار طرف محاصره
نمودند و به تیرباران درگرفتند
عالیجاه با وجود انجال درجنگ قطب
آسا پابرجا بوده خود بدولت
تیراندازی مینمود چنانچه چهار ترکش
از تیر خالی ساخت و هر تیری که از
شست آن راست کیش برآمد
جوانی را بخاک انداخت تا آنکه بدن
مبارکش بزخم سنانهای آبدار
مجروح شده بود حالی ازان برگرفته

و بر و مال چهره مبارک را پاک نموده
تیر اندازی میکرد و گویند که شاهزاده
والا تبار در سن ده سالگی بر فیل سواری
خاصه بود هرگاه تیری بر آن شهاب
اوج سلطنت رسیدی عالیجاه بدست
خود کشیدی با آنکه دیگر تیر رسیدن آن
را نیز برآورده فرمود که در هودج
استراحت نمایند آن شیر دل
اصلاً بران راضی نشده همچنان نشسته
تماشای نیرنگی روزگار معاینه مینمود
دیگر نقل میکنند که چون تیر بستن

جراحت مزاج مبارک عالیجاه رغبت
آب فرمود فیلبان التماس نمود
که ابریق آب عقب عماری خاص است
بر زبان گوهرفشان آوردند که ای
ناوان این نادان این نه آنوقت است
که از مقابله اعداالطرف دیگر متوجه باید
شد درین اثنا چون فیلبان مجروح
شده بر زمین افتاد خود بدولت
پای مبارک از عماری برآورده
باشاره فیل را از نشستن نشاندند و
بگفتند که صد حیف که درین وقت برادر

گرامی بهادرشاه دیدار مبارک نمود
و آرزوی جنگ از دشمنان بکنون خاطر
ماند افسوس از جفاهای این سپهر
ستمکار و صد حیف از بیدادی این
فلک خونخوار که کشتی عمر نوح در
طوفان بلا انداخته اوست و یوسف
مصری بچاه اجل اسیر ساخته او
جورش تخت سلیمان بر باد داد
و نشیمن تاج قبا و بر زمین افتاده بیستمش
از جن حیش خانه صد هزار قیصر و فغفور
خراب و از قهرش رستم لسان زال

در

در ناله اضطراب کیخسرو از جام مهرش نیش
هلاهل ممات چشیده و بیژن از جورش
بزندان ابتلا منزل گزیده خورشید
عمر افراسیاب از بیدادی او
بمغرب فنا رسیده و سیاوش از بیمهری
او بالحش مرگ ماوا گزیده و بشنه
تیز دستش گردن گردنان بریده و
خنجر بیمهریش سینه سروران هم دریده
نه او را با کس وفائی نه در دل غبار
اندوهش صفائی از ستم اوست که
ظلمت شفق هر شام بخون تاجداران

مالامال واز قهر اوست که خنجر مهر عصر

صبح بخون شهریاران بزنگ آل

نی نی هرچه گفتم همه ترهات است

وانچه سفتم طامات اینهمه رنگ آمیزی

تقدیر است واینهمه قدرت خاور قدیر

فلک در نبش حکمتش چون نه چرخ

سپرزال شب و روز در نشر است

و طایر کواکب بصفیر امرش لیلا و

نهارا در طیر حکم محکم اوست دیگران

همه محکوم و لقای مدوام مر او راست

باقی معدوم تا خدا از من مقوله بیان کلام و

تالی

vain

vain

تا کی دست قلم بتحریر آن فرسایم
همان به که بر مطلب باز آیم و جریده عالم
را گشائیم اگرچه عالیجاه با وجود زخمهای
متعدده دست باز نمیداشت اما
از انجا که جامه عمر بر بدن مبارک تنگ
آمده بود ناگاه تیر بندوق به پیشانی
عالی رسید و بصدای آن لطمه غیبی که
هنگام اجل بود شاهباز روح مبارکش
ازین دامگاه فنا بعالم قدس پرواز
نمود صفوف ملایک که در عرصه هوا
تماشائی شجاعت و دلاوری آن

آن شیر بیشهٔ همت بوده برکاب
عالیجاه همعنان گردیدند و قدسیان
جنت فوج فوج باستقبال الحضرت
بهشتش دویدند حوران جاروب گیسوی
مشکین عرصهٔ جنت رفت و روب
نمود و رضوان مقدمش خیر باد گفته
ابواب خلد برین بگشود نوای مرحبا
از بهشتیان بگوش عالیجاه رسید
در بهشت با برادر و شاهزاده
بدان شان منزل گرفت که قمر با سعدین
در یک برج آرام گیرد و در خلد با برده

صاحبزاده

صاحبزاده بدانگونه مقام کرد که سرو
با دو شمشاد و غرغر یک چمن مسکن پذیر
بندهای بادشاهی از مشاهده انحالت
پر ملالت دست از محاربه باز کشیده
مثل جینسکه گهواهه وغیره بدرگاه
بهادر شاه ناصیه فرسای عبودیت
گشتند و ذوالفقار خان برجمی که برلب
داشت عنان عزیمت بطرف گوالیار
معطوف ساخت و ملازمان شاهی
با وجود شهادت عالیجاه پای از میدان
بر نداشته همچنان سر گرم کارزار

بودند بهادرشاه بر پشت فیل سوار بسان
مهر منیر که در وسط نصف النهار بر
سپهر برین طلوع دولت نماید تماشای
شجاعت و جلادت آن هژبر بیشه
شهامت فرموده زبان فیض بیان
بتحسین و آفرین گشوده و حکم فرموده
که الحال این جماعه در سلک ملازمان
سرکار فیض آثار ما بدولت شرف
اختصاص یافتند از پرخاش اینها
دست باز دارند و از جان و مال اصلا
نیازارند ازانجا که در آن صحرای پر شور و شر

بودن

که چون عرصه قیامت پرآشوب بود حرف
کسی را کسی نمی‌شنود سپاه طرفین تا دیر
دست بتاراج امتعه عالیجاه و شاهزاده‌ها
دراز نمودند روی زمین از لعل و جواهر آبدار
رشک کان بدخشان گردیده و از کثرت
گهر زبرجدی سطح ارض غیرت بحر عمان
شد روی دشت از ریزش اشرفیها
چون صحن چمن در موسم خزان برگ ریز
گونه اصفر گرفت و از پراکندگیهای
روپیه‌ها بساط دشت نسترن زار
گشت اقمشه الوان بسکه بهر طرف

زنجه کوی خواهش قدرت فرش توقلمون
گسترده و درین کشاکش غارتگری
فلک ستیزه خو هنگامه کشاکش گرم
ساخت هرکه دست تیرهٔ زر می برد
از دیگری تیغ و تبر بر سر می خورد
یکی درج جواهر بکف آورده و دیگری دست
دیگری گوهر جان نثار ده یکی اقمشه
رنگارنگ از دست غیری کشیده
دیگری جامهٔ حیات بر تنش دریده
یکی بر اسپ صبا رفتار سواری نموده
بزخم دیگری راه فنا پیموده یکی شتر پامال

بالمره

بدست رسانیده از دست دیگری جنازه
بملک عدم رانده یکی غارت خیمه زر دوزی
و در دل نقش بسته دست قضا طناب
عمرش بشکسته بسا مردم در این خیال
جان باختند و بسا خلق از این خیال
خام خود را بمهلکه فنا انداختند چون
ظلمت شب پرده بر روی روز
انداخت و فلک سیه رو جهان را
تیره و تار ساخت هر یکی دست
از برد و باز کشیده بمسکن خود و منزل
گزیدند بخوابگاه فیروزی بر سر حجم

گشته

جهان زا رایات کشای فرخنده طالع است
که چمن سعادتش تا بهاری تائید ربانی
سیراب است و گلشن دولتش بسحاب
امداد سبحانی شاداب باشد هر
نفس نسایم اقبال نکهت افزای
مشام آمال او گشته و هردم نسیم
افضال شکفتگی سیرابی از نهار جاه و
جلال او دولاب سپهر هر لحظه
طراوت نخستین گلزار حشمتش و باغبان
فلک هر ساعت بخیابان آرائی
گلشن شوکتش اعلام عظمتش همیشه

دولاب
هست

سرسبزی

بدستیاری امداد غیبی سربلند و ممتاز
و الویهٔ سطوتش همواره بفتوحات لاریبی
سرافراز جبین بختش مطلع انوار
فتوحات و لوحهٔ طالعش مزین نقوش
فتوحات همت تقدیر بانجام مطالبش
مصروف و حکمت قدیر باتمام
مآربش مشغوف رمهٔ لشکر اعدا از
نهیب شمشیر علمکشش در رزمیدان وکنگره
مرادولتش از جویبار اقبال در دمیدن
ماهی دولتش در بحر ترقیات همیشه پاره
رنگ و پلهٔ میزان مدارجش بمقدار لقا

گران سنگ برق سیوف آبدارش
آتش زن خرمن مخالفان تیره روز
فنا بیره خنجر جانگدازش دشمنان را خانه سوز
آسمان غاشیه اطاعتش بر دوش و
فلک حلقه بندگیش در گوش از انجا
که از جناب کبریا منصب بزرگ حضرت
مقدس بهادرشاه عطا شده و این
دولت عظمی بآن پادشاهزاده عالم
پناه مرحمت گشته بود چنین فتحی
عظیم و نظر لی فخیم که از حوصله دریافت
بیرون بود و بیشش دشوار پسندان

leather

تی

بهیچگونه آسان نمی نمود محض عنایت ازلی
وابد لم یزلی دست داد و آن خدیو
آفاق با ادای این عطیه والا از غایت
خشوع فرق فرقدسای بر زمین خضوع
نهاده زبان را بشکر منعم حقیقی
مشکر ساخت جوق جوق امرای
عظیم الشان با داب تسلیمات و مبارکباد
دست عقیدت را بسر بلندی جاوید
بخشیدند کوس فیروزی لسان ابر
نوروزی طنطنه در گنبد دوار انداخت
للعدا تمام جنگ جون احب. وان

نوالا شراوان قدسی نهاد و نظر اقدس
در آمد بمقتضای تشتت باطن و رقت
دل بی اختیار اشک حسرت در
دامان ریخته بر زبان گوهر بیان آورد
که این عزیز مصلحت نیندیش خود را در
بلا و بار او را باسف و عنا انداخت تا بقیه
عمر نقش این افسوس از صفحه خاطر زایل
نخواهد شد پس حکم فرمود که آن شتران
فیل سوار را در تخته تابوت بهمین اسلوب
باکبرآباد برده جا دهند و پردگیان سرادق
عظمت را بانواع عزت و احترام قریب

دایرهٔ اقدس جا داده نونهال چمن
سلطنت یعنی والاتبار و بیدار دل را
که چون در یتیم بودند در کنار گرفته بانواع
نوازش و تفقدات دلداری نموده
اشک از دیده آنها پاک نمودند و بعد دو
روز در باغ نور بخش منزل نزول اجلال
فرموده دیده سکنه مستقر الخلافه را
که لبان ماه عید منتظر مشاهده جمال
مهر مثال بودند منور ساختند و حکم اقدس
شرف نفاذ یافت که فوج سنگین
بگوالیار در رفته عمدة الملک اسد خان

را با بهیر و بنگاه که در آنجا متوقف شده بودند
باکبر آباد بیارید چنانچه کاربرداران
اشتغال سلطنت حکم والا را کاربند
شده در اندک فرصتی بمطالعه لوامع لعل
آوردند و آن وزیر مشیر با سایر اسباب
کارخانجات بمستقر الخلافه رسیده مح
تشرف استیلام عتبه علیه دولت
دارین حاصل نمود و ذوالفقار خان
نیز برفاقت پدر سعادت عتبه بوسی
دریافته مشمول عنایات اقدس
گردیده بندگان حضرت سلیمان مکان

ظل

بمقتضای کمال عنایت آصف ثانی
نواب اسد خان را بخطاب آصف الدوله
ممتاز ساخته بوکالت مطلق عز امتیاز
کرامت فرمودند و منعم خان که از ابتدای
متوجه شدن الویهٔ عالیه بهند وستان
الی الآن بفراوان تردد و حسن تدبیر
جانفشانی بکار برده بخطاب خانخانان
بهادر ظفر جنگ شرف اختصاص
حاصل نموده مسند آرای وزارت
گردید و هر یک بالقاب و خطابها و
ترقیات مناصب فرق عزت برافراختند

تمام شد رزم نامه

بتاریخ [illegible]

سنه ۱۲۲۳

مصنف این کتاب نعمت خان عالی [illegible]

